



خیام

نابغه ی پرسنده
و جوینده ی همه سده ها

ناصر پیروز

جمعی متفکرند، در مذهب و دین
قومی متحیرند، در شک و یقین
ناگاه منادی در آید ز کمین
کای بی خبران راه، نه آن است و نه این

سخنی از مردی است که همانند معماهای جهان، که او را به خود مشغول داشته بودند خود نیز یک معما بود. هنوز و هنوز، نیز معما است و... معما.

از یکسوی جهان در نظر او، جهانی بی اعتبار بود به پیشزی نمی ارزید و از سوی دیگر، به پیشنهاد ملکشاه سلجوقی، دست به کار بزرگی زد و با محاسبات دقیق در زمینه سال های خورشیدی و گردش زمین به گرد خورشید، و یقین زمان دقیق

در ازای یکسال خورشید، اعلام کرد که در ازای زمانی یک سال خورشیدی از تحویل سال به یکم فروردین تا پایان اسفند و تحویل سال به فردوسی دیگر، سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و شش است. شگفتا که این محاسبات را بدون کامپیوتر و ماشین حساب های امروزی و دیگر داده های دانش کنونی، چنان موشکافانه انجام داد که امروز، دانشمندان، بیماری کامپیوترهای دقیق اتمی و بدست آوردن زمان دقیق در ازای یک سال خورشیدی، پی برده اند که خیام در هشتصد و اندی سال پیش، در محاسبه ی خود تنها یک سی ام ثانیه در هر سال اشتباه کرده است. یعنی در هر س سال، یک ثانیه. روشن است که ابرمردی چنین موشکاف و اندیشمند، برای زندگی موقت ۷۰-۸۰ ساله در این جهان، پیشیزی ارزش قایل نیست. او فیلسوف به تمام معنا بود. او، به پهنای کهکشان ها می اندیشید و سرانجام نیز برای پرسش های بی پایان خود، پاسخی در خور نمی یافت. زیرا پرسش هایش نیز مانند اندیشه هایش بی پایان بود.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حل معما، نه تو خوانی و نه من
هست در پس پرده گفتگوی من تو
چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

خیام پیوسته از خود می پرسید: چرا آمده ام؟ از کجا آمده ام؟ این جهان برای چه پدید آمده است؟ این کهکشان ها چرا و از کی و برای چه پدید آمده اند؟ به کجا می رویم. چرا می رویم. چرا، و چرا و چرا.

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان به گمان و شک همه عمر نشست
هان تا نهیم جام می از کف دست
در بی خبری مرد، چه هشیار و چه مست

شهرت خیام در جهان بسی و بسی گسترده تر و پهناورتر از آن است که در اندیشه بگنجد. برای نمونه، بیل کلینتون رئیس جمهور فرهیخته ی آمریکا، گهگاه برخی از سخنان خود را با یک رباعی از خیام آغاز می کرد. *مارتین لوتر کینگ، رهبر آزادی سیاهان آمریکا، در سخنان خویش با اشاره به اندیشه های خیام می گفت زندگی را نباید با بدبختی و اسارت گذرانید. و مسیر زندگی باید به کام انسان های آزاده و با تساوی باشد.

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
از نو، فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان

افکار خیام چنان در مغز و اندیشه و روان و روح مردم خاورزمین و باختر زمین ریشه داوینده است که پس از انجیل و قرآن، پرتیراژترین کتاب چاپ شده در سراسر گیتی ترجمه رباعیات خیام است.

ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام، در سال ۴۲۷ خورشیدی در نیشابور زاده شد. و در آغاز هیچکس نمی دانست چه متفکری چشم به جهان گشوده است و درباره ی او همانند دیگر نوابغ افسانه ها و داستان هایی ساخته و پرداخته اند. از جمله او را همزمان با خواجه نظام الملک و حسن صباح می دانند، که با نگرش به سال زایش آنها با یکدیگر بی پایه بودن این فرضیه ثابت می شود.

بر بستر خاک خفتگان می بینم
در زیر زمین نهفتگان می بینم
چندانکه به صحرای عدم می نگرم
ناآمدگان و رفتگان می بینم

خیام، کوه استوار و صخره محکمی بود که هرگز و هرگز در برابر یقین ها و داده های مذهبی و دینی تسلیم نشد. و در چهار پاره هایش، زیر کانه، این باورها را به باد مسخره می گرفت. روانش شاد و جاویدان باد!
در پایان نیک نوشته ی امروز بخشی از چارپاره های خیام اشاره ای می کنم و امید است که خوانندگان به ژرفای گفته های این اندیشمند شگفت جهان بشریت بیشتر بیندیشند.

در دایره ای کامدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزنند می در این عالم راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان به امید شک همه عمر نشست
هان تا نهیم جام می از کف دست
در بی خبری مرد چه هشیار و چه مست

کس مشکل اسرار ازل را نگشاد
کس یک قدم از نهاد بیرون نهاد
چون می نگرم ز مبتدی تا استاد
عجز است، به دست هر که از مادر زاد

ای دل تو به اسرار معما نرسی
در نکته ی زیرکان دانا، نرسی
ای سبزه و می! خیز بهشتی بر ساز
کانجا که بهشت است، رسی یا نرسی

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندرا ره عشق
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار
زین کهنه سرا برون برندد ناچار
گر پادشهی و گر گدای بازار
این هر دو به یک نرخ بود آخر کار

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی
هر روز به دام دگری پیوستی
گفتا، شیخا هر آنچه گویی هستم
آیا تو چنان که می نمایی هستی؟

بستر خاک خفتگان می بینم
در زیر زمین نهفتگان می بینم
چندان که به صحرای عدم می نگرم
ناآمدگان و رفتگان می بینم

زان پیش که بر سرت شیخون آرند
فرمای که تا باده گلگون آرند
توزرئی ای غافل نادان که تورا
پدر خاک نهند و باز بیرون آرند

ما لعبتکائیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازی چو همی کنیم بر قطع وجود
افتیم به صندوق عدم یک یک باز
